

چند وامواژه^۱ سغدی در شاهنامه فردوسی

تحقیق و ترجمه: زهره زرشناس

زبان فارسی از قابلیت خاصی در جذب و پذیرش واژه‌های بیگانه برخوردار است. علاوه بر بی شمار واژه عربی و شمار زیادی واژه‌های آرامی و ترکی باید از تعداد قابل توجهی واژه‌های ایرانی شرقی نیز در آن نام برد. از آنجا که هیچ زبان ایرانی شرقی در میان گویشهای پدیدآورنده فارسی نو نیست که بتواند ادامه زبان متداول فرهنگی و تجاری توسعه یافته در ایران دوران ساسانی باشد لذا واژه‌های ایرانی شرقی را می‌توان در زبان فارسی در زمره وامواژه‌ها محسوب کرد.

از جمله زبانهای ایرانی شرقی و رایج ترین آنها سغدی است که زبان فرهنگ، ادبیات و تجارت بوده و گستره آن در مناطق فارسی زبان تا مرزهای چین بوده است. از این گذشته اگر نقش بسیار مهم بخارا و سمرقند - مادر شهرهای زبان سغدی - را در گسترش ادبیات آغازین فارسی مد نظر داشته باشیم ناگزیر باید تداخل تعداد قابل ملاحظه‌ای واژه سغدی را در زبان فارسی بپذیریم. اگرچه ممکنست تعدادی از

واژه‌هایی که ذکر خواهد شد، به غیر از سغدی، از سایر زبانهای ایرانی شرقی به عاریت گرفته شده باشد؛ اما تفوق تاریخی و فرهنگی زبان سغدی احتمال آن را می‌دهد که نامبرده زبان وام‌دهنده باشد.

معدودی از این واژه‌ها در سغدی و فارسی هم‌آوا هستند، ازین‌رو مشکل می‌توان گفت که از سغدی به عاریت گرفته شده‌اند و یا بالعکس از فارسی، یا آنکه میراثی مشترک در هر دوزبان هستند، برای مثال:

(۱) خذوك *χιδūk* (χιδūk) «خشم، ناامیدی، قهر، رشک، آزرده‌گی، م.ج. ۳، ص ۷۲؛ ل.ف. ۲، ص ۹۹-۱۰۰، ب.ق. ۵، ص ۷۲۰؛ ف.ف. ۶، ص ۱۴۰۳؛ ل.شه. ۷، ش ۸۲۳ با این بیت:

به هر کار چون داروی هوش‌دار خدوکی مکن پند را گوش‌دار معجم^۸، ص ۵۸ با این بیت:

خدوکی مکن پند را گوش‌دار به هر کار چون در روی هوش‌دار در سغدی *γδ wk* مانوی *γδwk*^۹. اگر این واژه که در هر دوزبان بسیار کمیاب است توسط فارسی به عاریت گرفته شده بود بیشتر انتظار می‌رفت *غلوك* یا *خلوك* شود.

(۲) نوك *nauk* «سر هر چیز که تیز باشد، متقار پرنندگان» م.ج. ۱، ص ۸۴؛ ل.ف. ص ۱۰۵؛ ب.ق. ۱، ص ۲۲۰۴؛ ف.ف. ص ۴۸۵۵؛ ل.شه. ۱۰، ش ۲۵۳۵ با این بیت:

کنون خوردنت نوك زوپین بود تنت را کفن چنگ شاهین بود معجم ندارد؛ ش بروخیم^{۱۱}، ج ۳، ص ۷۳۰، ب ۸۸۵:

کنون خوردنت زخم ژوپین بود تنت را کفن چنگ شاهین بود ش مسکو^{۱۲}، ج ۳، ص ۲۱۹، ب ۳۳۳۵:

کنون خوردنت نوك ژوپین بود برت را کفن چنگ شاهین بود نمونه دیگر: ش بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۲۰، ب ۴۱۷ و ش مسکو، ج ۶،

ص ۹۴، ب ۴۲۴:

چگونه رسد نوک تیر خدنگ برین آسمان برشده کوه و سنگ
در سغدی nwk^{۱۳}. احتمالاً با nauha و nūha سکایی در ارتباط است.^{۱۴} این
واژه در فارسی امروزی تداول بسیار دارد.

(۳) ستیغ sitēγ «راست، عمودی، همچنین طولانی، دراز، طویل و قله
کوه» م.ج.، ص ۶۶؛ ل.ف، ص ۸۲؛ ب.ق.ص ۱۱۰۴؛ ف.ف،
ص ۱۸۳۸؛ ل.شه.، ش ۱۴۴۴ با این بیت:

یکی بود مردانه با گرز و تیغ همه کار و گفتار کردش ستیغ
معجم، ص ۵۲:

یکی بود مردانه با گرز و تیغ همه کار و کردار و گفتش ستیغ
با تبدیل γ به χ، ستیخ sitēx را داریم م.ج.، ص ۲۴؛ ب.ق.ص ۱۱۰۳؛
ف.ف، ص ۱۸۳۷؛ معجم، ص ۱۰۸ از شواهد لغت فرس از فردوسی:

خم آورد پشت سنان ستیخ سراپرده برکنند هفتاد میخ
این واژه بر اساس فرهنگ ولف^{۱۵} یکبار در شاهنامه آمده است. ش بروخیم،
ج ۲، ص ۴۸۷، ب ۸۷۲:

خم آورد پشت و سنان ستیخ بزد تند و برکنند هفتاد میخ
ش مسکو، ج ۲، ص ۲۲۱، ب ۶۵۷:

خم آورد زان پس سنان کرد سیخ بزد نیزه برکنند هفتاد میخ
صورت بهتر γ sitē است = در سغدی stēγ. (ə)stēγ «راست،
عمودی»^{۱۶} اگر sitēγ از vstā باشد اصل سغدی آن محرز می گردد^{۱۷}. اما به همان
اندازه احتمال دارد که این واژه از ریشه (s)taig «نوک دار شده» مشتق شده باشد
(مقایسه کنید: واژه اوستایی stija)^{۱۸} در آن صورت با tēγ فارسی خویشاوندی

نزدیک دارد و هر دو صورت می تواند متعلق به میراث مشترك هر دوزبان باشد. این مطلب در مورد واژه بعدی نیز صدق می کند.

(۴) راغ *rāγ* «جلگه، دشت، دامنه تپه» (پریسامد) م. ج. ۱۰، ص ۶۴؛ ل. ف. ۱۰، ص ۷۹؛ ب. ق.، ص ۷۲۰؛ ف. ف.، ص ۱۴۰۳؛ ش. بروخیم، ج ۲، ص ۳۱۷، ب ۳۲ و ش. مسکو، ج ۲، ص ۷۷، ب ۲۸:

نوازنده بلبل به باغ اندرون گرازنده آهو به راغ اندرون
در سغدی *rāγ* ۱۹ (مقایسه کنید -*raa*سکایی «بیابان») ۲۰ معنای «بیابان» با
صفت سغدی *rāγih* «وحشی، متروک، بیابان» ۲۱ و *rāγ* «متروک، خشک و
خالی» ۲۲ تأیید می شود. کونو (*konow*) معتقد است که *rāγa* پشتو احتمالاً
مشتق از فارسی است. به احتمال زیاد *rāga** به احتمال زیاد *raga** ایرانی باستان
با - *ravah* اوستایی «فضای باز، آزادی»، همچنین «جلگه، دشت» (مثلاً در
ravasčarāt) اگر از - *ragvah** باشد، مرتبط است (مقایسه کنید: واژه *rāγ* بلخی و
آسی) ۲۳

(۵) ارمان *armān* «اندوه، غصه، دردسر، زحمت» ل. ف.، ص ۳۶ و
۱۴۶ شاهد از فردوسی:

به ارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گنج و زر و گهر
ب. ق.، ص ۱۰۸؛ ف. ف.، ص ۲۰۶؛ ل. شه. ۱۰، ش ۵۶:

به ارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گونه گون سیم و زر
معجم، ص ۲۲:

به ارمان و اروند مرد هنر فراز آرد از هر سوی سیم و زر
احتمالاً در سغدی *(rmo) rīm'n* «(بدون) دردسر و زحمت» ۲۴. واکه های
پیش هشت ۲۵ در سغدی معمول است ۲۶.

(۶) چغد *čγd* «چغد» (واژه ای کهن و پر بسامد، امروزه با تلفظ

juγd (رایج است) ل. ف. ۱۰، ص ۳۳ شاهد از فردوسی:

به موبد چنین گفت دهقان سغد که بر ناید از خانه باز چغد
«ب. ق.، ص ۶۴۴؛ ف. ف.؛ ۱۲۹۵؛ نمونه دیگر: ش. بروخیم، ج ۵،
ص ۱۳۱۹ و ب ۹۱۰:

وز آنجا بیامد سوی مرز سغد یکی نو جهان دید آرام چغد
ش مسکو، ج ۵، ص ۲۸۹، ب ۹۰۰:

وز آنجا بیامد سوی شهر سغد یکی نو جهان دید رسته ز چغد
در سغدی *ēγiūd* ۲۷. برای آنها که با نظام خطی سغدی آشنا نیستند باید
خاطر نشان کرد که املاي *ēγiūd* وجود واژه *ēγiūd* را اثبات کرده و تلفظ گویشی هم
بودی - *ē"γiūd* - را ارائه می کند^{۲۸} که ممکنست چغو *ēγiū* «چغد» فارسی را
توجیه کند. ل. ف.، ص ۲۷ و ۳۳ و ۱۶۸ با این بیت از بوشکور:

اگر بازی اندر چغو کم نگر وگر با شاهای سوی بطنان میر^{۲۹} و^{۳۰}
ب. ق.، ص ۶۴۶؛ ف. ف.، ص ۱۲۹۷؛ معجم، ص ۷۲ با همان بیت از
بوشکور.

(۷) زیور *Zēvar* «پیرایه، زینت» ب. ق.، ص ۱۷۷۳؛ ف. ف.،
ص ۱۰۵۵؛ ش بروخیم، ج ۳، ص ۶۰۵، ب ۱۵۱۲ و ش مسکو، ج ۳، ص ۹۲،
ب ۱۴۱۸:

پس پرده شهریار جهان سه ماهست با زیور اندر نهان
در سغدی *zyur* ۳۱.

پیش از آنکه چند وامواژه اصلی سغدی که در شاهنامه فردوسی آمده است
بررسی شود لازم است چند قانون مهم آوایی سغدی ذکر شود:

الف) β سغدی (= f و β در سغدی مانوی و مسیحی) همواره با f که عملکرد
مضاعف f و β را دارد جایگزین می شود (= f در بعضی از دستنویس های کهن

فارسی، در خوارزمی و غیره).

ب) δ سغدی (بودایی و مانوی) = d سغدی مسیحی [یعنی δ] و θ [یعنی θ] علی القاعده به صورت λ ظاهر می شود. به نظر می رسد که در بیشتر گویشهای سغدی $d(s)$ و θ ایرانی باستان. آوایی به خود می گیرد که به λ در غرب بسیار نزدیک است (به گونه ای که از وامواژه های فارسی و نظام نوشتاری سغدی پیداست: حرف $\delta = \lambda$ آرامی)، حال آنکه در تعدادی از گویشهای شرقی بیشتر شبیه d تلفظ می شده است (زیرا ایغوریان حرف δ سغدی را به جای d خود به کار می برده اند. از سوی دیگر تمایز میان δ و θ در سغدی مسیحی و دقیقاً در یغناپی (d مبین t/s است) یا خوارزمی باقی مانده است.

ج) γ سغدی ($\gamma = \lambda$ و λ در سغدی مانوی و مسیحی) علی القاعده با γ و ندرتاً با λ نشان داده می شود. اما باید به یاد داشت که دو حرف $\text{Heth}^{\text{۳۲}}$ و $\text{Gimel}^{\text{۳۳}}$ معادل حرف γ سغدی هستند^{۳۴}؛ این مسئله با توالی حروف الفبای ایغوری (یعنی الفبای تقریباً دست نخورده سغدی) کاملاً اثبات می شود که در آن $\gamma (q)$ دوبار ظاهر می شود:

$av\gamma(q)wz\gamma(q)ykd mnsb(p)\check{e}r\check{s}t l([\check{s}]mq)$.^{۳۵}

د) γ - سغدی که γ - و β - سغدی که β - تلفظ می شده است به درستی با γ و β جابجایی حاصل کرده است.

ه) در وامواژه ها $(-a, -\check{a}) = -e$ جایگزین بی بند اسمی^{۳۶} e (با املاهای $-y, -\check{y}$ و غیره) شده است به عبارت دیگر بی بند سغدی دقیقاً نظیر بی بند فارسی که از نظر ریشه شناسی با آن همانند است، نوشته می شده است. مع هذا از این روش نگارش می توان استنتاج کرد که بی بند سغدی دارای واکه ای کوتاه بوده است.^{۳۷}

به نظر نمی رسد که وام گیری منحصر به گروه خاصی از واژه ها بوده باشد؛ بنابراین نمی توان آنها را به ترتیب موضوعی منظم کرد. پس بهتر است با آغاز $\check{a}\gamma\check{a}z$ شروع کنیم:

۱. آغاز $\check{a}\gamma\check{a}z$ «شروع، ابتدا» م. ج. ۱، ص ۴۸؛ ب. ق. ، ص ۴۷؛

ف. ف، ص ۶۶؛ ش بروخیم، ج ۱، ص ۳، ب ۳۶ و ش مسکو، ج ۱، ص ۱۴، ب ۳۵:

از آغاز باید که دانی درست سرمایه گوهران از نخست درسغدی 'y' (پربسامد). افعال āyāz- و -āyāst «شروع کردن»، - frayāz- و ماضی آن frāyāz- «شروع کردن» و غیره. در فارسی آغازیدن āyāzīdan که مصدر قیاسی^{۳۸} است به کار می رود. ب. ق.، ص ۴۷؛ ف. ف، ص ۶۷؛ ش بروخیم، ج ۲، ص ۳۱۶، ب ۵ و ش مسکو، ج ۲، ص ۷۶، ب ۵:

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ تند میاغاز ریک
۲. مُل «شراب» م. ج. ۱، ص ۸۹؛ ل. ف. ۱، ص ۱۲۳؛ ب. ق.، ص ۲۰۳۰؛ ف. ف، ص ۴۳۲۷؛ در معجم و ل. شه. نیامده است؛ ش. کلکته ۳۹، ۱۳، ب ۱۳۰۲:

شده ژاله در گل چو مل در قدح همی تافت از چرخ قوس و قزح
ش بروخیم، ج ۸، ص ۲۲۶۹، ب ۳۴:

پر از ژاله در چنگ گلبن قدح همی تافت از چرخ قوس و قزح
ش مسکو، ج ۸، ص ۱۱، ب ۷۷:

شده ژاله بر گل چو مل در قدح همی تافت از ابر قوس قزح
ش کلکته، ۳۸، ب ۳۴:

سزاوار مسماری و بند و غل نی در خور تاج و دیهیم و مُل
ش بروخیم، ندارد.

ش مسکو، ج ۴، ص ۹۱، ب ۱۲۷۵:

سزاوار مسماری و بند و غل نه اندر خور تاج و دیهیم و مُل
درسغدی madu از mid^۴ (مقایسه کنید midy فاعلی در مقابل midw

مفعولی) ^{۴۱} که ۸ سغدی به صورت ل فارسی درآمده است.

۳. ریژ *rīz* «مراد، آرزو» غالباً با *Kām* همراه است: ریژ کام یاریژ و کام *rīz-kām* (-u-) ل، ف، ص ۵۷؛ ب. ق.، ص ۹۸۷؛ ف. ف، ص ۱۷۰۳؛ ل. شه.، ش ۱۱۴۱:

ترا ریژ آنست کشته شوم در این آروز من به سر می‌دوم
معجم، ص ۴۰:

ترا ریژ آنست که کشته شوم در این آروز من به سر می‌دوم
در سغدی *rīz* «آروز، میل» و به صورت فعلی نیز به کار رفته است:
rīz- «دوست داشتن، مایل بودن».

۴. کاس *kās* «خوک». در فارسی کاسموی *kāsmūi* «موی خوک» در فرهنگها آمده است م. ج.، ص ۱۳۸ و ۱۳۹؛ ل. ف، ص ۵۸ و ۱۷۸؛ ب. ق.، ص ۱۵۶۳؛ ف. ف.، ص ۲۸۲۵؛ ل. شه.، ش ۱۹۸۴ و م. ج، ص ۱۳۹ مثالی آورده‌اند که از فردوسی نیست:

زبان در کام اعدایش چو خنجر مژه در چشم خصمش کاسمویست
معجم ندارد. به نظر می‌رسد که واژه کاس *kās* به تنهایی هرگز به کار نرفته است ^{۴۲}. البته فرهنگ‌نویسان با دانستن واژه کاسموی، واژه *kās* «خوک» را در فرهنگها ضبط کرده‌اند. ب. ق.، ص ۱۵۶۳؛ ف. ف.، ص ۲۸۲۲؛ ل. شه.، ش ۱۹۸۳:

اگر باز خرنند گفت از هراس به هر نامداری یکی ماده کاس
معجم ندارد. حتی مشکوک است که فردوسی کاس را به معنای «خوک» به کار برده باشد (نک: ل. شه.، ش ۱۹۸۳ و مقایسه کنید با فهرست ولف) ^{۴۳}.

ش بروخیم، ج ۸، ص ۲۵۱۸، ب ۳۷۱۴:

اگر باز خرنند گفت از هراس به هر نامداری یکی باده کاس

ش مسکو، ج ۸، ص ۲۶۷، ب ۳۶۷۹:

اگر باز خرنند گفت از هراس به هر مایه داری یکی مایه کاس
در سغدی k's.

۵. پتفوز patfōz «دهان، نوک، پوزه». این واژه در فارسی معمولاً برای حیوانات وحشی، سگها، پرندگان و نیز انسان به کار می رود. م. ج. ، ص ۵۱ (بتفوز)؛ ل. ف. ، ص ۴۰ (در دستنویس بتنوز که هورن (Horn) به غلط بتپوز آورده است و ص ۵۳ (بتفوز)؛ ب. ق. ، ص ۳۶۸؛ ف. ف. ، ص ۶۹۸؛ ل. شه. ، ش ۳۰۵ قرائت بنفوز را، که غلط است، ارائه می کند و آن را با بن پوز bun-i pōz مرتبط می داند. بن پوز bun-i pōz تا آنجا که با pōze و pōze فارسی «پوزه، لب بالایی و غیره» ارتباط دارد، احتمالاً صورت درستی است. ل. شه. ، ش ۳۰۵:

چو رستم بدان ازدهای دژم بدان یال و بنفوز و آن دود و دم
معجم ندارد.
ش. کلکته، ۱۲، ۴۱۰:

چو رستم بدان ازدهای دژم بر آن یال و بتفوز و آن تیز دم
ش بروخیم، ج ۲، ص ۳۴۲، ب ۴۱۰:
چو رستم بدان ازدهای دژم نگه کرد و بر یال آن تیز دم
ش مسکو، ج ۲، ص ۹۷، ب ۳۸۷:

چو رستم بران ازدهای دژم نگه کرد بر زد یکی تیز دم^{۴۴}
در میان قراءت های نادرست متعددی که درل. شه. آمده است تمفوز tumfūz یا tamfūz قابل توجه است زیرا با واژه tambūza پشتو «پوزه» تأیید می شود^{۴۵}.
این واژه در سغدی $\beta' = y$ «نوک، منقار» است در $\beta' = y$ «بامنقاریا نوک دراز»^{۴۶}

۶. ژغار žayār «فریاد، نعره» م. ج. ، ص ۳۶؛ ب. ق. ، ص ۱۰۵۹؛

ف. ف. ، ص ۱۷۷۶؛ ل. شه. ، ش ۱۳۱۶ :

سپهدار توران ز بانگ و ژغار بترسید چون سخت شد کارزار
معجم، ص ۳۱ :

سپهدار ایران ز بانگ و ژغار بترسید چون سخت شد کارزار
در سغدی فعل *ēyār-* «فریاد کردن، نعره زدن» وجود دارد که می توان اسم
سغدی **ēyār* را بر پایه آن فرض کرد. واژه هم خانواده ژغار در فارسی به کار
نمی رود.

۷. برخی *barxi* «بهر، بهره، پاداش، حصه، تاوان» که در فرهنگهای فارسی
به صورت برخ و برخه هم آمده است^{۱۰}. ب. ق. ، ص ۲-۲۵۱؛ ف. ف. ،
ص ۵۰۰؛ ل. شه. ، ش ۲۴۸ :

کجات آن برو بازو و تیر و چرخ که اکنون نداری از آن هیچ برخ^{۴۷}
نمونه دیگر: ش بروخیم، ج ۳، ص ۶۰۷، ب ۵۳۳ :

بر این نیز چندی بگردید چرخ سیاوخش را بد زهر کار برخ
ش مسکو، ج ۳، ص ۹۴، ب ۲: *م انانی و مطالعات فرهنگی*

بر این نیز چندی بگردید چرخ سیاووش را بد ز نیکیش برخ
در سغدی *prxy(y)* «مزد، پاداش، تاوان»^{۴۸}

۸. فام *fām* «رنگ» که فقط به صورت جزء دوم ترکیبات به کار می رود.
م. ج. ، ص ۹۰؛ ل. ف. ، ص ۱۳۱؛ ب. ق. ، ص ۱۴۳۷؛ ف. ف. ،
ص ۲۴۹۷؛ در شاهنامه در ترکیباتی مانند سرخ فام، زرد فام، خورشید فام آمده
است^{۱۱}.

ش بروخیم، ج ۶، ص ۱۶۷۷، ب ۳۱۸۶ :

بفرمود مهتر که جام آورید بدو در می سرخ فام آورید

ش مسکو، ج ۶، ص ۲۶۵، ب ۷۹۳:

بفرمود مهتر که جام آورید به جای می پخته خام آورید^{۴۹}

ش بروخیم، ج ۹، ص ۲۷۲۱، ب ۸۰۰ و ش مسکو، ج ۹، ص ۵۶، ب ۷۸۲:

چو خورشید خنجر کشید از نیام پدید آمد آن مطرف زرد فام

ش بروخیم، ج ۹، ص ۷۲۰، ب ۷۷۱ و ش مسکو، ج ۹، ص ۵۴،

ب ۷۵۳:

چو روی زمین گشت خورشید فام سخن گوی بندوی بر شد به بام

مشکل بتوان fām- را به جز وامواژه‌ای از صورت سغدی β^m «رنگ

(جلوه، زرق و برق)»^{۵۰} و نیز «سپیده دم، پگاه» (برای مثال در واژه β^m سغدی

مسیحی) چیز دیگری دانست؛ حتی فعل قیاسی β^m «درخشیدن (رنگها)» وجود

دارد^{۵۱}.

واژه فارسی مشابه آن از نظر ریشه شناسی bām «پگاه، سپیده دم» است. β^m

سغدی نیز در پایان همکردهای ملکی^{۵۲} می آید، برای مثال β^m «دارای رنگ

طلایی»^{۵۳} β^m «دارای رنگ نقره‌ای»^{۵۴} β^m «ارغوانی رنگ»^{۵۵} و

غیره؛ همچنین مقایسه کنید با واژه اوستایی β^m —vispō.

۹. فژ faj «کثافت، ناپاکی، آلودگی، دروغ» و فژه fījih م. ج.، ص ۱۲۶ با

fīrih قافیه شده است؛ ل. ف. ۱، ص ۱۷۵؛ ب. ق.، ص ۱۴۸۵؛ ف. ف.،

ص ۲۵۴۴؛ ل. شه و معجم ندارد. فژ در شاهنامه فردوسی يك بار آمده است.

ش بروخیم، ج ۸، ص ۲۳۷۲، ب ۱۰۶۵:

بدانست کان گفتن اوست کژ دلش ز آتش غم برآورد فژ^{۵۶}

در سغدی β^m و β^m ^{۵۷}، در سغدی مسیحی β^m —bz و β^m —byž و در سغدی

مانوی β^m ، β^m و β^m «گناه، بدی، شر»، واژه‌ای پرسامد و با اشتقاقهای

متعدد که بعضی از آنها نیز وارد فارسی شده‌اند:

fažāk, fažākin, fažāgīn, fažyand, fažyanda, fižgin, fažgand, fažganda
 احتمالاً بیشتر این واژه‌ها از تخیلات فرهنگ‌نویسان برخاسته‌اند^{۵۸}. صورت
 فرغند^{۱۰} fažyand «گندیده» در معجم آمده است:

ز کشته جهان گشت فرغندوار به جای دگر خیمه زد شهریار
 ل، شه. ۱۰، ش ۱۷۹۲: همین بیت با واژه فرغند faryand که به احتمال زیاد
 صورت صحیح واژه است.

ز کشته جهان گشته فرغندوار به جای دگر خیمه زد شهریار
 ل. ف. ۱۰، ص ۳۶ (فرغند)؛ ب. ق.، ص ۱۴۶۵ و ۱۴۸۶ (فرغند و
 فرغنده؛ فرغند و فرغنده)؛ ف. ف.، ص ۲۵۲۱ (فرغند و فرغنده). گذشته از فر و
 فزه، فراکن نیز در اکثر فرهنگها آمده است. م. ج. ص ۱۰۷؛ ل. ف.،
 ص ۲۳ و ۱۵۳؛ ب. ق.، ص ۱۴۸۶؛ ف. ف.، ص ۲۵۴۴. در سغدی
By:knik «پست»^{۵۹}، معادل اصلی فارسی آن بزه *baze* «گناه» است.^{۶۰}
 ۱۰. یافه *yāfe* به معنای الف): «چرند، مهمل، باطل» و ب): «گمراه،
 گم شده» (پربسامد) م. ج. ۱۰، ص ۱۲۸؛ ل. ف. ۱۰، ص ۸۶ و ۱۲۸؛ ب. ق.،
 ص ۲۴۱۹؛ ف. ف.، ص ۵۲۴۶؛ ل. شه. ۱۰، ش ۲۷۸ و ش مسکو، ج ۵،
 ص ۳۹، ب ۵۳۰:
 (الف)

کنون آمد ای شاه گرگین ز راه زبان پر ز یافه روان پر گناه
 ش بروخیم، ج ۴، ص ۱۰۹۶، ب ۵۳۷:

کنون آمد ای شاه گرگین ز راه زبان پر ز یافه روان پر گناه
 ل. شه. ۱۰، ش ۲۷۸:
 (ب)

زمانی همی بود با یافه هوش بر آن خاك بنشست و بگشاد گوش

ش بروخیم، ج ۶، ص ۱۷۱۳، ب ۳۷۹۸:

زمانی همی بود تا یافت هوش بر آن خاک بنشست و بگشاد گوش

ش مسکو، ج ۶، ص ۳۰۵، ب ۱۳۹۸:

زمانی همی بود تا یافت هوش بر خاک بنشست و بگشاد گوش

نمونه دیگر: ش بروخیم، ج ۲، ص ۳۴۵، ب ۴۷۱:

(الف)

مرا دید برجست و یافه نگفت دو گوشم بکند و همانجا بخفت

ش مسکو، ج ۲، ص ۱۰۰، ب ۴۵۰:

(الف)

مرا دید برجست و یافه نگفت دو گوشم بکند و همانجا بخفت

ش بروخیم، ج ۶، ص ۱۵۴۱، ب ۸۰۰:

(ب)

سوی کاردانانش نامه نوشت که ما را خداوند یافه نهشت

ش مسکو، ج ۶، ص ۱۲۱، ب ۸۱۱:

سوی مرزدارانش نامه نوشت که ما را خداوند یافه نهشت

در سغدی $yāβe / y'β'k$ / ۶۱۶۶۲. یافه صورت وامواژه سغدی و یاهوه

صورت فارسی آن است.

۱۱. آرغده *ārūyde* «طماع، حریص، درنده‌خو، بی‌رحم» ب. ق.،

ص ۳۲؛ ف. ف.، ص ۴۴؛ ل. شه.، ش ۱۹۶:

سراپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی به کردار آرغده گرگ

معجم ندارد؛ ش بروخیم، ج ۴، ص ۱۰۳۰، ب ۱۱۸۸ و ش مسکو، ج ۴،

ص ۲۸۲، ب ۱۱۳۸:

سراپرده سبز دیدم بزرگ سواری به کردار درنده گرگ

در سغدی **āruyde* «طَمَاع، حریص»^{۶۳}. به نظر می‌رسد که تمایز میان *āruyde* «درنده‌خو، وحشی» و *āruyde* «حریص، طَمَاع» در زبان فارسی، ساختگی باشد. احتمالاً این تمایز ناشی از توصیف‌هایی نظیر **šēr-i āruyde* «شیر طَمَاع» است (چون بیشتر انتظار می‌رود که شیر غَرَّان، شیر خشمگین، شیر درنده، شیر برانگیخته باشد). در این مورد در ل. شه. ۱۰، ش ۱۹۶: آرغده «درنده‌خو» با مثالی از شاهنامه که در بالا آورده شد و ش ۱۹۷: آرغده «حرص، طمع» با مثالی از منوچهری^{۱۰}:

آرغده بر ثنای تو جان منست از آنک پرورده مکارم اخلاق تو منم
 ۱۲. اسغده *āsayde* (یا *a(s)sayde*) «ساخته، آماده، مهیا» می‌تواند در سغدی *ansayde* «مهیا، آماده» (بعدها *a(s)sayde* و احتمالاً **āsayde*)^{۶۴} باشد یا یک صورت گویشی سغدی **āsayde* با جایگزینی پیشوندهای فعلی *ā-* و *ham-* (معمول در سغدی). بر اساس املاهای فارسی^{۶۵} و آمدن **ns'š-* سغدی در حداقل دو گویش^{۶۶}، مورد نخست قابل قبول‌تر به نظر می‌رسد. ب. ق، ص ۱۲۹؛ ف، ف، ص ۲۶۷. از همین گروه سغدی پسغده *pasayde* «آماده، مهیا، با تجربه» را داریم که احتمالاً در سغدی = *Pat/dsayde* «آماده، منظم، ستودنی» (پر بسامد) ل. ف. ۱۰، ص ۴۷؛ ب. ق، ص ۴۰۶؛ ف. ف، ص ۷۸۷. اسغده و پسغده در معجم، ل. شه. و شاهنامه نیامده است اما واژه‌ای بسیار نزدیک به *pasayde* وجود دارد که به صورتهای مختلف و به دفعات در شاهنامه به کار رفته است: پسچیدن *pasēčidan* «آماده و مهیا کردن (بخصوص برای سفر)، ساختن، آراستن»، م. ج. ص ۱۷ (پسیچ)؛ ل. ف. ص ۲۷ (پسیچ) با مثالی از فردوسی:

بدو گفت: «زو خود میندیش هیچ هشیواری و رای و دانش پسیچ»
 ف. ف.، ص ۷۹۰؛ شاهد مثال از شاهنامه: ش بروخیم، ج ۴، ص ۹۸۴، ب ۴۰۰:

«شوم» گفت: «پسیچم این کار تفت به خویشان بگویم که بر ما چه رفت»

ش مسکو، ج ۴، ص ۲۳۴، ب ۳۷۹:

«شوم» گفت: «پسیچم این کار تفت به خویشان بگویم که ما را چه رفت»
در سغدی به احتمال زیاد ماده‌ای سببی به صورت -patšēč-/ *pts'yē- از
-patisāčaya* باید خاطر نشان کرد که سیچیدن از تحلیل نادرست تلفظ خطای
bisēč- ناشی شده است و در واقع وجود خارجی ندارد. (معهدنا این واژه در ب. ق،
ص ۱۲۰۲ و ف. ف، ص ۱۹۷۵ آمده است و در ف. ف. بیتی منتسب به فردوسی ذکر
شده است:

نیاید به کار من این کار جنگ کجا سوسه سیجد به جنگ پلنگ
این بیت در ل. شه، ش ۱۵۲۱، به این صورت آمده است:

نیاید به کار من این کار جنگ کجا سوسه سنجد به جنگ پلنگ
در ش. جیبی ۶۷، ج ۳، ص ۱۸۶، ب ۹۳۳ همین واژه در بیتی به کار رفته
است:

چنین گفت رستم به شاه جهان که این کار سیچم من اندر نهان
ش بروخیم، ج ۴، ص ۱۱۱۶، ب ۸۸۷:

چنین گفت رستم به شاه جهان که پسیچم این کار اندر نهان
ش مسکو، ج ۵، ص ۵۹، ب ۸۷۳:

چنین گفت رستم به شاه جهان که این کار پسیچم اندر نهان)^{۱۰}
(-bisēč- هم در شاهنامه آمده است)^{۱۱}. ش بروخیم، ج ۴، ص ۱۰۷۰، ب
:۱۰۵

وزان پس بسیچید بیژن به راه کمر بست و بنهاد بر سر کلاه
ش مسکو، ج ۵، ص ۱۲، ب ۱۰۶:

از آنجا بسیچید بیژن به راه کمر بست و بنهاد بر سر کلاه

همچنین يك اسم - pasēč «آمادگی» - وجود دارد (که در شاهنامه به صورت basēč/z به کار رفته است)^{۱۰}. ش بروخیم، ج ۱، ص ۸۰، ب ۳۳۵:

نشاید درنگ اندرین کار هیچ که خام آید آسایش اندر بسیج
ش مسکو، ج ۱، ص ۹۳، ب ۲۲۰:

نشاید درنگ اندرین کار هیچ که خام آید آسایش اندر بسیج
ش بروخیم، ج ۱، ص ۵، ب ۸۵ و ش مسکو، ج ۱، ص ۱۸، ب ۸۰:

چراغیست مر تیره شب را بسیج به بد تا توانی تو هرگز مپیچ
صورتی از آن که در زبان فارسی به طور عادی تحوّل یافته است می تواند
-pāsāz* از pasāz- فارسی میانه باشد.

(يك صفت مفعولی هم از این فعل در شاهنامه به کار رفته است - بسیچیده
«ساخته، آماده») ^{۱۱} - ش مسکو، ج ۵، ص ۶۱، ب ۹۰۲:

بسیچیده باشید مر جنگ را همه تیز کرده به خون چنگ را
نمونه دیگر: ش مسکو، ج ۴، ص ۶۹، ب ۹۵۹:

پلاشان بدانست کامد سوار بیامد بسیچیده کارزار

۱۳. لنج - linj- «بیرون کشیدن، عصاره گرفتن» م. ج. ، ص ۲۲، ش ۶۹؛
ل. ف. ، ص ۲۲ که به درستی linj را با فعل فارسی همسنگ آن ā-hixtan معنا
می کند؛ ب. ق، ص ۱۹۰۶؛ ف. ف. ، ص ۳۶۲۹؛ ل. شه. ش ۲۲۶۰:

کنون ماهیان اندر آمد بلنج که تا تو همی رزم جویی برنج
معجم ندارد؛ ش بروخیم، ج ۴، ص ۹۰۲، ب ۵۴۷ و ش مسکو، ج ۴،
ص ۱۴۹، ب ۵۳۲:

کنون ماهیان اندر آمد به پنج که تا تو همی رزم جویی برنج

در سغدی $\delta y n \delta -$ / $\delta i n f -$ / ۶۸.

۱۴. الفغدن *alfaydan* فعل فارسی، ستاک مضارع الفنج *alfanj-* «بدست آوردن، گردآوری کردن، اندوختن، پس انداز کردن» شناسه مصدری غیرمعمول *-ydan* صورت‌های تحریف‌شده متعددی را به وجود آورده است: الفاختن، الفختن، الفخدن، الفقدن. از میان این صورتها منحصرأ *alfaxtan* می‌تواند به عنوان صورتی منطبق با زبان فارسی پذیرفته شود؛ روشن است که ستاک مضارع *alfanj-* مشتق از *alfaxtan* است (و نه از *alfaydan*) مقایسه کنید *frahaxtan*: *farhanf-* همین مطلب به تنهایی اعتبار *faxtan* را تضمین می‌کرد حتی اگر نمی‌دانستیم که رودکی آن را به کار برده است (ل. ف، ص ۱۴: با *laxt* قافیه شده است). شعر رودکی^{۱۰}:

با خردومند بی وفا بود این بخت خویشتن خویش را بکوش تویک لخت
بخور و بده که بر پشیمان نبود هر که بخورد و بداد از آنک بیلفخت

بوشکور به دفعات *alfanf-* را به کار برده است (نک: ل. ف، ص ص ۲۱-۲۰؛ ل. شه، ش ۱۱۴۲) م، ج ۱، ص ۲۰؛ ب. ق، ص ۱۵۸؛ ف. ف، ص ۳۳۹؛ ل. شه ۱، ش ۴۹، مثال از فردوسی:

میلفنج دشمن چو شاهی کنی نکو نام خود در تباهی کنی
معجم، ص ۱۴:

میلفنج دشمن چو شاهی کنی نکو نام خود را تباهی کنی
در این راستا *alfa y dan* که گزیده‌ایست مشکل^{۶۹}، بدون شك صورت اصلی است؛ ل. ف، ص ۳۴ مثال از بوشکور:

بیلفغد باید کنون چاره نیست بیلفنجم و چاره من یکیست
همچنین رودکی (ل. ف، ص ۱۴) و نویسنده قرآن کهن^{۷۰} آن را به کار برده‌اند. همچنین *y dc - alfa* - وجود دارد که در فرهنگهای فارسی با املائی الفخته، الفقد و الفغده ضبط شده است. م. ج ۱، ص ص ۱۱۸-۱۱۹؛

ل. ف. ۱۰، ص ۳۴، ب. ق، ص ۱۵۸؛ ف. ف، ص ۳۳۹؛ ل. شه ۱۰، ش ۲۱۶؛
به کردار دانا اگر کردمی زالفقده خویشان خوردمی
معجم، ص ۸۰:

به کردار دانا اگر کردمی ز الفغده خویشان خوردمی
هنگامی که به جای -lf- فارسی براساس قوانین آوایی ذکر شده -δβ- سغدی
را بشانیم به واژه سغدی *δβαγd با صورت حرف نویسی
*δβγt (۱) یا *δβγt (۱) می‌رسیم. البته چنین واژه‌ای در زبان سغدی
وجود ندارد اما می‌تواند از -δβγt «بدست آوردن، گردآوردن، جمع‌آوری
کردن»^{۷۱} منتج گردد^{۷۲}.

در يك واژه‌نامه فارسی-سغدی منتشر نشده، ndwč 'فارسی میانه در مقابل
-δβχt سغدی مانوی آمده است، درست مانند alfaydan که اسدی آن را
andōxtan معنا کرده است.

۱۵. فغ fuy/fuy^{۷۳} «بت، صنم، معشوق، یار» م. ج. ۱، ص ۶۷؛
ل. ف. ۱۰، ص ۸۰؛ ب. ق.، ص ۱۴۹۳؛ ف. ف.، ص ۲۵۵۸. در سغدی
βγ «خدا، شاه، سرور».

فغ بخش نخست واژه فغفور^{۷۴} faypur (همچنین buyhūr و
fuyūr) «پسر خدا» و «لقب امپراطور چین» است. ب. ق.، ص ۱۴۹۴؛
ف. ف. ص ۲۵۵۸. در شاهنامه فردوسی واژه فغفور و فغفور چین به دفعات آمده
است^{۷۵}.

ش بروخیم، ج ۵، ص ۱۱۴۳، ب ۴۲:

فرستادگان خوانسد از انجمن به نزدیک فغفور و شاه ختن
ش مسکو، ج ۵، ص ۸۸، ب ۴۲:

فرستادگان خواست از انجمن به نزدیک فغفور و شاه ختن
ش بروخیم، ج ۱، ص ۱۵۵، ب ۴۸۰ و ش مسکو، ج ۱، ص ۱۶۲،

ب ۴۰۲:

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین نه از تاجداران ایران زمین
همچنین در شاهنامه واژه فغستان ^{۱۰} *fuy istān* «بتخانه، بتکده، حرم سرای
پادشاهان، خوب صورتان» آمده است. ب.ق.، ص ۱۴۹۳؛ ف.ف.،
ص ۲۵۵۸؛ ل.شه. ش ۱۸۳؛ معجم ندارد. این واژه در فرهنگ ولف به معنای
«محبوبه، معشوقه و زیبارو» آمده است. در شاهنامه یکبار به معنای «شبهستان
شاهان، حرمسرای پادشاهان»^{۷۶} و در سه مورد دیگر ظاهراً نام خاص است.
ش. بروخیم، ج ۳، ص ۵۳۲، ب ۱۶۸ و ش. مسکو، ج ۳، ص ۱۴،
ب ۱۴۴:

فرستش به سوی شبستان خویش بر خواهران و فغستان خویش
یکی از سه مورد دیگر: ش. بروخیم، ج ۷، ص ۱۸۳۰، بیت ۳۷۸ و
ش. مسکو، ج ۷، ص ۲۵، ب ۳۳۷:
فغستان چو آمد به مشکوی شاه یکی تاج بر سر ز مشک سیاه
فغ همچنین بخش نخست واژه فغواره^{۱۰} *fayvāre* «متحیر، مات،
بت‌مانند» است. در ل. شه.، ش ۱۸۶۱ در بیتی از ابوشکور دو ترکیب واژه فغ
آمده است:

فغور بودم و فغ من پیشم فغ رفت و من بماندم فغواره
ب.ق.، ص ۱۴۹۴؛ ف.ف.، ص ۲۵۵۸؛ ل.شه.، ش ۱۸۶۰ و
معجم، ص ۸۱:

از آن تلخ پیغام کامد براه چو فغواره گشته دهان بسته شاه
واژه فغفور در سغدی *βγρ'wt βαγpur* است^{۷۷}.

علاوه بر وامواژه‌های اصلی سغدی، تعدادی واژه هندی و چینی نیز از طریق
سغدی به عنوان زبان واسطه، به زبان فارسی راه یافته است که می‌توان آنها را در

زمرهٔ وامواژه‌های سغدی محسوب کرد. تعدادی از آنها در شاهنامه آمده است:
 الف بت^{۷۵} but «بودا، بت، صنم، زیبارو، معشوقه» ب.ق.، ص ۲۳۳؛
 ف.ف.، ص ۴۷۱. فردوسی این واژه را در دو معنای «صنم» و «زیبارو» به کار برده
 است. ش بروخیم، ج ۶، ص ۱۴۵۰، ب ۹۵ و ش مسکو، ج ۶، ص ۱۳، ب ۹۳:
 اگر تاج ایران سپارد به من پرستش کنم چون بتان را شمن
 ش بروخیم، ج ۱، ص ۵۳، ب ۳۶۴:

برون آورید از شبستان اوی بتان سیه چشم خورشید روی
 ش مسکو، ج ۱، ص ۶۹، ب ۳۱۱:

برون آورید از شبستان اوی بتان سیه موی و خورشید روی
 همچنین در شاهنامه ترکیباتی نظیر بت آرای، بت پرست، بت پرستنده،
 بت پرستی، بت پیکر و بتخانه آمده است.^{۱۰}
 در سغدی^{۷۳} pwt- که در متنهای سغدی بودایی در مقابل واژهٔ سنسکریت
 Buddha به کار می‌رود.

ب - فرخار^{۷۵} farxār «دیر، معبد، بتخانه، بتکده و نام شهری منسوب به
 خویان و صاحب حسان» ب.ق، ص ۱۴۵۲؛ ف.ف.، ص ۲۵۱۱؛ ل.شه.،
 ش ۱۰۸۱ و معجم، ص ۲۹:
 به فرخار در ماه رویان بسی چنان شهر و مردم نبیند کسی
 در سغدی βryr^{۷۸} در مقابل واژهٔ سنسکریت Vihāra «صومعه، دیر،
 معبد». فرخار بخش نخست واژهٔ فرخاردیس^{۱۰} farxārdēs مانند شهر فرخار، زیبا و
 آراسته، مانند بتخانه، آراسته و مجلل است. ف.ف.، ص ۲۵۱۱؛ ل.شه.
 ش ۹۸۳:

یکی خانه آراست فرخاردیس درو شد به شادی گل اندام گیس
 معجم: ندارد. در زبان فارسی در کنار فرخار واژهٔ بهار bahār «صومعه،

بتخانه، آتشکده» هم وجود دارد که اغلب با فصل بهار اشتباه می‌شود. م. ج. ۱، ص ۳۶؛ ب. ق. ص ۳۲۲؛ ف. ف. ص ۶۰۸. این واژه در شاهنامه آمده است. ش بروخیم، ج ۳، ص ۶۲۵، ب ۱۸۳۳ و ش مسکو، ج ۳، ص ۱۱۲ در پانویس در نسخه‌های ۱۶۷، ۱۷۱

نهادند سر سوی خرم بهار سپهدار و آن لشکر نامدار
۱۰ بررسی وامواژه‌های سغدی به کار رفته در شاهنامه نشان می‌دهد که از میان حدود ۵۶ وامواژه سغدی دخیل در فارسی، حدود ۲۷ وامواژه، بنا بر معجم شاهنامه، لغت شهنامه، لغت فرس و غیره، در شاهنامهٔ فردوسی آمده است؛ حال آنکه با احتساب موارد مشکوک، یعنی مواردی که در نسخه‌های معتبر نیامده، فقط ۱۳ وامواژهٔ سغدی (اعم از اصلی یا هم‌آوا میان فارسی و سغدی و یا واژهٔ سنسکریت دخیل در سغدی) در شاهنامه به کار رفته است که ۴ مورد آن هم فقط یکبار آمده است. اگر ضبط صورت اصلی وامواژه را در نسخه‌های معتبر در نظر بگیریم تعداد آنها از این هم کمتر می‌شود. نتیجتاً می‌توان دریافت که فردوسی علی‌القاعده از بکار بردن وامواژه‌های ایرانی شرقی، که به احتمال زیاد کاربرد کمی در زبان تودهٔ مردم داشته، اکراه ورزیده است و شاید یکی از دلایل مقبولیت عامهٔ زبان شاهنامه، احتراز فردوسی از واژه‌های دور از ذهن، از جمله از این واژه‌های کم‌بامد بوده است.

**** پی‌نوشتها و مآخذ:**

1. loan - word

۲. در تهیهٔ این گزارش بخشهایی از مقالهٔ هنینگ تحت عنوان «وامواژه‌های سغدی در فارسی نو» (W.B. Henning, «sogdian Loan-words in new persian» Bsos, 10, 1939, 93-106)

انتخاب و به فارسی برگردانده شده است. هنینگ تعدادی از این واژه‌ها را در فرهنگهای معیار جمالی و لغت فرس و لغت شهنامهٔ عبدالقادر دیده و با ذکر صفحه به آنها ارجاع داده بود. تمامی این واژه‌ها علاوه بر فرهنگهای نامبرده در فرهنگهای فارسی برهان قاطع و معین و در معجم شاهنامه مورد بررسی قرار گرفت و به منظور هماهنگی

- با کار هنیگ با ذکر صفحه به آنان اشاره شد؛ همچنین از آنجا که نسخه لغت فرس مورد استفاده هنیگ در دسترس نبود، چاپ دیگر آن مورد استفاده قرار گرفت، که مشخصات آن خواهد آمد. کلیه وامواژه‌های مذکور در مقاله هنیگ در دو شاهنامه چاپ بروخیم و چاپ مسکو پی گرفته شده و ابیات نمونه آورده شده است. برای آن دسته از وامواژه‌ها که در لغت شهنامه و معجم شاهنامه آمده ولی در شاهنامه موجود نبوده است، ابیات نمونه از کتابهای فوق ذکر گردیده است. (م = مترجم).
۳. م. ج = شمس الدین محمد فخری اصفهانی، معیار جمالی، به کوشش کارل زالمان، قازان، ۱۳۰۳/۱۸۸۵. (م).
۴. ل. ف. = ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، تهران، طهوری، ۱۳۵۶. (م).
۵. ب. ق. = برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ج. ۵. (م).
۶. ف. ف. = محمد معین، فرهنگ فارسی، چاپ سوم، امیرکبیر، تهران، ۲۵۳۶، ج. ۶. (م).
۷. ل. شه. = شیخ عبدالقادر بغدادی، لغت شهنامه، ویرایش کارلوس زالمان، سنت پترزبورگ، بی نا، ۱۸۹۵ تاریخ مقدمه. (م)
۸. معجم = محمد بن الرضا بن محمد العلوی الطوسی، معجم شاهنامه، تصحیح و تألیف و ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۳. (م)
9. BBB. (= W.B. Henning, *Ein mani chäisches Bet und Beicht buch*, Berlin, 1937), p.92
۱۰. افزوده مترجم است.
۱۱. ش. بروخیم = ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، تهران، بروخیم، ۱۳۱۴، ج. ۱۰. (م)
۱۲. ش. مسکو = ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، تحت نظری. ا. برتلس، چاپ دوم، مسکو، ۱۹۶۶، ج. ۹. (م)
۱۳. نك: .p.61. BBB.
۱۴. مقایسه کنید: Bailey, Bso(A)s, VIII, p. 130;
- NTS. XI, p. 58
- Fritz Wolff, *Glossar zu Firdosis Shahname*, Germany, 1965.
۱۵. فرهنگ ولف =
16. Dhyāna (= or. 8212 (85) part of the Buddha dhyāna Samādhī - Sāgara - Sūtra in sogdian), 84, 137.
۱۷. ۱۱۶ - پسوند صفت ساز سغدی است. نك:
- Gauthiot - Benveniste, Gram. II, p. 95.
18. Duchesne - Guillemin. Bso., IX, p.865.
19. ST., I (= F.W.K Müller, *Soghdische Texte*, I, APAW, 1912), 33, 21.
20. Bailey, Bso., VIII, p. 135;
- Konow, NTS., Xi, p.73.
21. SCE. (= *sūtra of the causes and Effects of actions* in sogdian), 39, 300.
22. SCE., 315.
23. Morgenstierne, NTS., V, P.49.
24. Vim. (= or. 8212 (159) part of the Vimalakīrtinir- deśa sūtra in sogdian), 3
25. Prothetic vowels
۲۶. مکنزی این واژه را 'pw ym''n' بی تقصیر، بی اشتباه خوانده است. (م)

- D.N. Mackenzie, «*The Buddhist Sogdian texts of the British Library*», *Acta Iranica*, 10, Téhéran-Liège, 1976.
27. SCE., 148.
28. BsoS., IX, pp. 548 seq.
۲۹. واژه $\dot{c}a \bar{u}$ در فرهنگ ولف به معنای گنجشک و با ذکر شماره ۷۶۵ از ل. شه. آمده است. (م)
۳۰. اسدی معنای جغد را برای واژه $\dot{c}u\dot{g}uk$ درست فهمیده است. البته او همان بیت را با واژه چکک / $\dot{c}u\dot{g}uk$ $\dot{c}u\dot{g}uk$ «مرغ، پرنده» نیز می آورد. واژه چکک در م. ج. ص ۷۶ به معنای گنجشک است. عبدالقادر $\dot{c}u\dot{g}uk$ را در همان بیت «گنجشک» معنای کند (ل. شه.)، ش ۷۶۵ بر اساس فرهنگها $\dot{c}u\dot{g}uk$ ، $\dot{c}u\dot{g}uk$ ، $\dot{c}u\dot{g}uk$ ، $\dot{c}u\dot{g}uk$ و $\dot{c}u\dot{g}uk$ «گنجشک است» (در حالیکه $\dot{c}u\dot{g}uk$ ، $\dot{c}u\dot{g}uk$ ، $\dot{c}u\dot{g}uk$ ، $\dot{c}u\dot{g}uk$ «چکاوک» است).
31. BBB., p. 140; cf. Benveniste, JA (Journal Asiatique, paris), 1936, II, p. 234.
۳۲. Heth هشتمین حرف از الفبای عبری و دارای صدای h است. (م)
- The American Heritage Dictionary of the English Language*, Edited by William Morris, American Heritage publishing, co. Inc. 1971. → alphabet
۳۳. Gimel سومین حرف الفبای عبری و دارای صدای gh است. (م)
- ibid → alphabet
34. BBB., pp. 52 seq.
۳۵. در يك دستنویس ایغوری از $Qo\dot{c}o$ ، چنین نك:
- von LeCoq, Türk. Man., iii, p. 22.
36. nominal ending
۳۷. مقایسه کنید: BsoS., IX, p. 561, n.I.
۳۸. denominative. مصدر قیاسی به جای مصدر جعلی دستور سستی آمده است. (م)
۳۹. ش. کلکته = ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش م. لومسدن (Mathew Lumsden)، ج اول، کلکته، ۱۸۱۱؛ به کوشش ت. ماکان (Turner Macan)، کلکته، ۱۸۲۹، ج ۴. (م)
۴۰. مقایسه کنید برای مثال با واژه خوارزمی $wr\dot{u}d$ «همسر» از $wr\dot{u}d$ سغدی.
41. Ancient letters, IV, 5,6.
۴۲. برخلاف گفته هنینگ کاس بالانفراد به معنای خوگ آمده است. برای مثال در شعری از عزالدین طیبی: اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج گفتی تو که يشک از زفرکاس برآمد (م)
۴۳. کاس به معنای خوگ نریکبار در شاهنامه به کار رفته است. (م)
- نک: عبدالحسین نوشین، واژه نامک، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱. (م)
۴۴. در پانویس ش مسکو، نسخه های I و II: بدان یال و بتفوز و آن... (م)
۴۵. مقایسه کنید: Morgenstierne, Evp., pp. 62. seq.
46. SCE., 170.
۴۷. درش بروخیم، ج ۵، ص ۱۳۸۸، ب ۲۲۶۱ در پانویس، این بیت آمده است. درش. مسکو و پانویس های آن نیست. (م)
۴۸. بنویست ارتباط «برخی» فارسی و $prxy(y)$ سغدی را متذکر شده است.
- BsoS., IX, p. 515, n.I.
- BBB., p. 131.
- و نیز مقایسه کنید:

- نظر شفاهی خانم دکتر ب. قریب: برخ همان برخی - وامواژهٔ سغدی - است که وی آن به ضرورت شعری حذف شده است. (م)
۴۹. در پانویس ش. مسکو، نسخهٔ K: «به جام اندرون سرخ فام آورید» (م)
۵۰. مقایسه کنید: F. Weller, *Mon. serica*, III, p. 80.
51. *Dhyāna*, 153
 52. *Bahuvrīhi Compounds*.
 53. *Dhyāna*, 216.
 54. *Dhyāna*, 262.
 55. *Dhyāna*, 362.
۵۶. درس مسکو و پانویس آن نیامده است. (م)
57. *Vim.*, 143
۵۸. faž-āgin ترکیب فارسی دارد. «فرزند و غیره یا معنای «کثیف به احتمال زیاد ناشی از قراءت غلط و فرغند و غیره است».
59. *SCE.*, 11, 16, 72.
 60. *Bailey, Bsos.*, VII, p. 85.
 61. *SCE.*, 28
۶۲. مقایسه کنید: *SCE.*, 300 و $\beta^i \beta^i$ ؛ به صورت مؤنث آن $\beta^i \beta^i$ در *VJ.* (= *Vessantara Jātaka*, edited by E. Benveniste, paris, 1946), 1413.
63. *BBB.*, p. 71.
۶۴. نك: *BBB.*, p. 104.
 ۶۵. نك: *Vullers*, i, 36, 97.
 ۶۶. نك: *Benveniste, JA.*, 1933, i, p. 223.
۶۷. ش. جیبی (افست شده از شاهنامهٔ مول) = ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۵، ج ۸. (م)
68. *SCE.*, 246
 69. *lectio difficilior*
 70. *E. G. Browne, JRAS* (= *Journal of the Royal Asiatic Society, London*), 1894, p. 443
۷۱. ترجمهٔ پیششهادی گوتیو (*Gauthiot*) و بنونیست در (*Gramm.*, II, P. 200) نادرست است. $\delta\beta\alpha\chi^{\delta}$ به احتمال زیاد از $\theta\alpha\alpha\alpha\alpha$ اوستایی است. مقایسه کنید: بخصوص معنای $\theta\alpha\alpha\alpha\alpha$ اوستایی را. برای $\delta\beta$ - سغدی از $\theta\alpha$ اوستایی مقایسه کنید برای مثال $\mu\delta\beta^{\prime}r$, $\mu\delta\beta^{\prime}r$ سغدی: $\theta\alpha\alpha\alpha\alpha$ اوستایی، نك: *BBB.*, pp. 59 seq
72. *VJ.*, 241, 243 ($\delta\beta^{\prime}\gamma\delta$ - * $\delta\beta^{\prime}\gamma\delta$ - $\beta\gamma\delta$ - $\beta\gamma\delta$ -).
۷۳. نك:
- R. Gauthiot, Quel Ques Termes Techni Ques Bouddhi Ques et Manichéens*, *JA.*, 1911, II, p. 58.
 74. *R. Gauthiat, ibid.*, p. 53.
۷۵. چون این واژه از وامواژه‌های شناختهٔ سغدی در زبان فارسی است، هنینگ در مورد آن توضیحی نداده است. و مطالب مذکور افزودهٔ مترجم است.
۷۶. عبدالحسین نوشین، همان کتاب، ص ۲۵۸. (م)
۷۷. واژهٔ سغدی $\beta\alpha\alpha\alpha\alpha$ در اصل از $\beta\alpha\alpha\alpha\alpha$ پارسی (*Manich. parth. bg pwbr*) آمده است با جایگزینی

معمول واکه بلند tr بجای واکه کوتاه thr (مقایسه کنید: p. 73, BBB.,

R. Gauthiot, *ibid.*, pp. 53 seqq. : نك . ۷۸

در مورد قرار گیری r نك :

BBB., p 88, Bsos., IX, p. 570.

در سکایی تداول بسیار دارد. مشکلی در مورد اشتقاق مستقیم $\beta r y' r$ سغدی از Vihāra وجود ندارد. لکن نمی تواند از $\text{Pouru. xvā } \theta \text{ra}$ * اوستایی که بنویست در (BSL., XX VIII 1928, pp. 7seq.) پیشنهاد کرده است، مشتق شده، زیرا در سغدی puruxāš * یا purxwāš * می شد.





شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی